

ولایت‌نامه

در قرون ۷ تا ۹ یک نوع ادبی خاص رایج بود با نام ولایت‌نامه.

ولایت‌نامه‌ها قصایدی بودند که با زبانی ساده و عامه‌فهم، فضایل امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت (ع) را به شکلی داستانی عرضه می‌کردند. ولایت‌نامه به کار نقالان و مناقب‌خوانان می‌آمد. آنان این قصاید داستانی را در جمع‌ها می‌خواندند و مردم را با معارف اهل بیت (ع) آشنا می‌کردند.

ساختار ولایت‌نامه شبیه یک منبر سنتی بود. معمولاً با خطبه‌ای دو زبانه و آمیخته به عربی آغاز می‌شد؛ آنگاه بعد از حمد خدا و نعت رسول وارد داستان یکی از معجزات امیرالمؤمنین (ع) می‌شد. در ضمن بیان داستان یا پس از آن، آیات و احادیث بسیاری از فضایل مولا (ع) مطرح می‌شد و نهایتاً با یادکرد نام ۱۲ امام (ع) و توسل به آن بزرگواران، قصیده پایان می‌یافت.

یکی از ولایت‌نامه سرایان مهم قرن ۹، سلیمی تونی است. در اینجا از او ولایت‌نامه‌ای را نقل می‌کنیم که داستان سخن گفتن خورشید با امیرالمؤمنین (ع) است. خورشید آن حضرت را این چنین خطاب می‌کند: «السلامک علیک یا اولی یا آخری یا ظاهر یا باطن». برخی اصحاب گمان می‌کنند که این اوصاف مخصوص خداوند است. پیامبر (ص) برای آنان معنای این الفاظ را توضیح می‌دهد که علی (ع) اولین کسی است که ایمان آورده و آخرین کسی است که در دنیا با من است و ...

بعد سؤالات اصحاب شروع می‌شود و از دیگر فضایل مولا (ع) می‌پرسند و پیامبر (ص) توضیح می‌دهد. پایان کار نیز توسل به ۱۲ امام (ع) است.

این گونه شعرها در توسعه تشیع در ایران بسیار تأثیرگذار بوده‌اند.

نکته مهم آن که اغلب این داستان‌ها با این کیفیت در منابع روایی نقل نشده‌اند. شاعر در داستانش چند روایت را به هم آمیخته و مقداری افزودنی‌های داستانی به قصه‌اش اضافه کرده تا یک اثر هنری عامه‌پسند شکل بگیرد. دقیقاً مثل فیلم‌های مذهبی روزگار خودمان. الآن سال‌هاست که همه مختارنامه می‌بینند و از آن می‌آموزند و با بخش‌های کربلایی آن گریه می‌کنند و هیچ کس هم شاکمی نمی‌شود که چرا فیلمساز در تاریخ دست برده و نحوه قصاص حرمله را مثل دونل تعریف کرده و ... همه می‌پذیرند که این داستان است و اقتضانات خودش را دارد.

درباره روایت داستانی تاریخ دین ان‌شاءالله در ایام ولادت امام حسین (ع) مطالبی را خواهم نوشت. مقاتل سیدالشهداء سرشار از این داستان‌های دینی‌اند.



فهام: فرهنگ. هنر. ادبیات. مذهب.

@fahhaam

ولایت‌نامه در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

سحر کز جانبِ مشرق برآمد رایت بیضا
فرو شد لشکرِ انجم در این سیماب‌گونِ دریا

سیاهی سپاه زنگ چون شد از نظر پنهان
فروغِ طلعتِ زرّینِ شاه روم شد پیدا

مثالِ خضر کز ظلمات ناگه روی بنماید
نمود از پرده رخ سلطان چارم قلعه مینا

جهان کرد از تجلی جمال خویش نورانی
غبار زنگ ظلمت محو گشت از عرصه غبرا

به رسم بندگی چون بندگانِ کمترین کیشان
به پیش شه نهند از صدق رو بر خاک ره عمدا

نهاد از راه مهر و روی خدمت خسرو انجمن
به خاک درگه شاه نجف روی جهان‌آرا

سخی طبعی کز آثار نسیم لطف جان‌بخشش
بدین هنگام جان‌بخشی نموده از دم عیسی

وصیّ مصطفی کاندلر شب معراج چون او کس
نبود آگاه از اسرار (سبحان الذي اسرا)

برای سُدّه بوس خدمت شاه نجف گویی
نهاد از مهر رو بر خاک خورشید جهان آرا

امیر و سرور غالب علی بن ابی طالب
که از قدرش نمودار است این نه منظر علیا

بیا و شمه‌ای از فضل آن سلطان دین بشنو
که با وی چون سخن گفته است خورشید جهان آرا

روایت می‌کند فخر همه انصاریان جابر
که روزی مرتضی با حضرت شاه رسل یک جا

نماز شام را بگذارد در محراب، پشت خود
نهاد و کرد با اصحاب رو آن سید بطحا

چنین فرمود کابن عمّ و داماد و وصی من
کجایی ای به دیدار تو روشن دیده‌ای بینا؟

امیرالمؤمنین حیدر چو بشنید این ز پیغمبر
روان برخاست آن سرور ز جای خویشتن برپا

جوابش گفت لبیک ای نبی‌الله منم اینک
فدایت اُم و بام! چیست فرمان؟ از کرم فرما

نبی گفتش برو بیرون که چون طالع شود خورشید
سلامش گو و بنگر کاو به امر خالقِ یکتا

جواب تو دهد باز و سخن گوید فصیحانه
تو را خواند به اسمایی که نبود به از آن اسما

به فرمان نبی آمد امیرالمؤمنین بیرون
بدو گرد آمده خلقی عظیم از پیر و از برنا

چنین گوید خبر جابر که از بسیاری مردم
بترسیدم در آن ساعت که ناگه من نیابم جا

گرفتم پیشتر از خلق دنبال ولی الله
به صحن مسجد افکندم به صد سعی و حیل خود را

چو طالع شد خور از مشرق علی گفتا سلام علیک
بگو با من سخن ای خسرو صنع خدا بنما

به لفظی کآن ز جمله لفظها بود افصح و أوضح
بدان لفظی معین خسرو سیارگان گویا

جواب شاه مردان را چنین گفت از ره عزّت
سلام الله و الاکرام بادا بر تو ای مولا

تویی اول تویی آخر تویی باطن تویی ظاهر
تویی از قدرت قادر به جمله چیزها دانا

چو بشنیدند از خورشید تابان این سخن خلقان
بر آوردند از هر سو فغان و ناله و غوغا

فرستادند صلوات و درود اصحاب از شادی
ولی بسیار پیچیدند بر خود از حسد اعدا

شدند اندر غضب بعضی ز اصحاب رسول الله
ز قهر استماع این سخن شان زرد شد سیما

روان رفتند پیش مصطفی کای سید مُرسل
به لفظ دُر فشانِ خود بگفتی بارها با ما

که نبود اوّل و آخر به غیر ذات پاک حق
نباشد ظاهر و باطن به جز جبار بی همتا

کنون خورشید حیدر را بدین اسماء می خواند
به گوش خویشتن کردیم از وی این سخن اصغا

به ما برگوی تا دانیم پیرستیم ای سید
علی را بعد از این گر زان که هست اوربّی العلی

نبی گفت اُسکُتوا یا قوم، جهل است این سخن گفتن
که حق بی مثل و مانند است فرد و واحد یکتا

ولیکن هر مقامی را مقالِ هر سخن باشد
جوابی بشنوید از من ز شرّ و کین کنید ابرا

نخستین این که می گوید از چارم فلک خورشید
علی را خواند «یا اوّل» بدین اسم است او اولی

چرا زیرا که اوّل کس که آورد از همه خلقان
به یزدان و رسول ایمان بُد غیر از علی حقّا

دگر گفتید خور با وی ندا کرده است «یا آخر»
چو اوّل را بدانستید اکنون بشنوید اخری

مرا نیکو بود همدم دم آخر علی باشد
دهد غسل و به آیینم روان سازد از این دنیا

دگر گفتید «یا ظاهر» ز شمس او را خطاب آمد
مثال اول و آخر بگویم با تو این معنا

شد اسلام از علی ظاهر که در جنگ حنین و بدر
به غیر از وی کسی دیگر نماند اندر صف هیجا

پس از ظاهر شه انجم از آتش گفت «یا باطن»
که کردش حق به علم اولین و آخرین دانا

«علیْمُ کُلِّ شیءٍ» خواند شمس او را در این معنی
که صفّ اهل ایمان را احاطه کرد باطن‌ها

بیان چون کرد از بهر صحابان حضرت سید
حدیث شمس را یک‌یک به لفظی روشن و غرا

در آن روزی که صحرای قیامت می‌شود ظاهر
برانگیزند خلق آفرینش را در آن صحرا

گروهی را کشد مالک، کشان از جانب دوزخ
گروهی را برد رضوان به سوی جنت‌الماوا

ز خیل انبیا و اولیا در عرصه محشر
کسی پیش از علی در جنت‌الفردوس نهد پا

رحیق سلسبیل و زنجبیل و شربت کوثر
علی پیش از همه می‌نوشد از هر شربتی اصفا

چو فرمود این کرامت‌ها نبی درباره حیدر
یکی برخاست گفت: ای خواجه، دارم مشکلی بگشا

تو فرمودی که پیش از من ز خلقان در نیاید کس
به صدر روضهٔ جنت، به زیر سایهٔ طوبی

مقدم می‌کنی اینک علی را شرح این برگو
نبی گفتا چنین است، این سخن من گفته‌ام، اما

سوی جنت چو رو آرم لوای حمد در پیشم
علی بردارد از بهر کرامت آن لوا فردا

عمودی از زمرد باشد اصل آن به دست او
بدو بسته نود شقه علم از حلهٔ خضرا

بود هر شقه را وسعت ز مشرق تا حد مغرب
کشیده بر فراز طارم اعلا به استعلا

یکی برجست دیگر باره: کای سید کجا باشد
لوائ این چنین بردن علی را طاقت بالا

نبی گفتش که: اُسکت ای خوارج این عجب نبود
ز سر حضرت جبار لیکن بر تو هست اخفا

به قدر قوت جبریل و میکائیل و اسرافیل
که ایشانند بر کلّ ممالک اعظم و اعلا

به قدر عرش و کرسی حاملان عرش افزون‌تر
به قدر جملهٔ کربوبیان عالم بالا

خدا داده به فضل خود علی را قوت و قدرت
نکرده هیچ کس را این کمال و منزلت اعطا

شنیدند این سخن را مؤمنان از سید مرسل
به صدق دل همی گفتند آمنا و صدقنا

تعالی الله زهی فضل و عطای قادر بی چون
که چندین قدر و قوت داده او با یک تن تنها

علی را مرد عاقل چون کند با دیگری نسبت
مگر آن بی بصارت کاو نداند گوهر از حصبا

گرفته پرتو نور علی کونین را لیکن
ندارد بهره از خورشید تابان دیده اعما

به سویش مهر و مه را رو، کواکب زو سعادت جو
فلک در بندگی او کمر بر بسته چون جوزا

غلامان در دولت سرایش قنبر و غلمان
کنیزان حریم احترام روضه اش حورا

چو فردا در حساب آرند خیر و شر ز هر بنده
شوند اهل نفاق از شومی اعمال خود رسوا

مرا در نامه چیزی نیست مجرا کاو فتد لیکن
بود تیری که بر جان خوارج می زخم مجرا

به روز حشر بهر دشمنان مرتضی باشد
فلک طاعن ملک لاعن جنان بسته درک در وا

هر آن کاو دین به کین مرتضی بفروخت، شد بی شک
سیه روی دو کون و ماند جاویدان در آن سودا

الا ای خارجی ناصبی مشرکِ مُدبِر
که شیطان کرده از کل خانه ایمان تو یغما

تو مشرک زاده می دانی نبی خویش را اکنون؟
همی گویی مسلمانم، نه اسلام است این، حاشا!

نبی را و ولی را پاک دان و جدّ و آبایش
ز مادر وز پدر گر مؤمنی تا آدم و حوا

ز بعد مصطفی حیدر بود در دین تو را رهبر
امین جای پیغمبر امیر مقصد اقصا

کند نام کلامش زنده جاوید مؤمن را
که نام اوست جان بخش و کلام اوست روح افزا

مرا مهرش ز دل برمی فزود، چون نهان دارم؟
که نتواند به گل هرگز شود کس آفتاب اندا

ز اجزای وجودم بوی حبّ مرتضی آید
چو در راه وفایش گشته باشد خاک این اجزا

مرا صبح ازل از بحر مهرش قطره ای دادند
از آن دم می زند موج سخن طبع محیط آسا

هر آن نظمی که در مدح امیرالمؤمنین حیدر
سلیمی کرد از طبع سلیم خویشان اشا

ملگ گر بر فلک تحسین او گوید عجب نبود
که از حُسن ارادت هست نظمش احسن الحُسنَا

محبّ شاه اگر بر کوه خارا این سخن خواند
ندای آفرین آید ورا از صخره صمّا

نمی‌شاید که جز در مدح شاه اولیا گفتن
کلام این چنین محکم حدیث این چنین زیبا

مرا تشریف مدّاحی شه داد از ازل ایزد
که این خلعت نیاید هرکسی را راست بر بالا

محبّ مرتضی گشتم ز جمله خلق مستغنی
که هر کاو شد گدای او ز شاهان دارد استغنا

به کنج انزوا برتافتم از اهل دنیا رو
نشیمن گاه من قاف عنایت گشت چون عنقا

اگرچه ز آتش شوق محبّت سوخته جانم
چو مهجوری که ماند در بیابان تشنه دور از ما

به فضل ایزد داور طمع دارم که در محشر
ز دست ساقی کوثر بنوشم ساغر صهبا

خداوندا به ذکر و فکر و اسما و صفات تو
که داری عاشقان حضرتت را واله و شیدا

به حقّ سیّد کونین فخر عالم و آدم
که وصفش گفته‌ای در سوره یاسین و در طاها

به شاه اولیا حیدر که سایل خواست از وی سر
نعم فرمود آن سرور نیامد بر زبانش لا

به حقّ حجّت ثانی حسن بعد از ولیّ تو
که منشور امامت را به نام او بود طغرا

به حقّ حرمت مظلوم دشت کربلا یعنی
حسین بن علی ابن ابی طالب شه شهدا

به زین العابدین آن سیّد سجّاد والعبّاد
که بود اندر کمال و فضل خود چون جدّ و چون آبا

به حقّ خازنان علم و دانش باقر و صادق
کز ایشان یافت در عالم مدین دین تو احیا

به حقّ موسی کاظم که بود اندر مناجاتش
دل دریا صفت مستغرق شوق تو چون موسی

به حقّ حجّت هشتم رضا و روضه پاکش
که رضوان ممالک را بدان حضرت بود ملجا

به شاه اتقیا یعنی تقی کز همّت عالی
چو جدّ خویش فارغ بود از دنیا و مافیها

به تعظیم نقیّ و عسکری آن مهر دین پرور
که باشد اهل دین را حُبّ ایشان عروة الوثقی

به حقّ آفتاب دین و ملّت مهدی هادی
که بر دیدار ایشان مؤمنان دارند استدعا

که ما زنده کن از نور خورشید عطابخشش
در آن روزی که خلقان ذرّه سان باشند ناپیدا

دیوان سلیمی تونی، صص ۱۰-۱۸؛ با تصحیح مجدد چند بیت.



فہام: فرهنگ. هنر. ادبیات. مذہب.

@fahhaam